

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و بیست و پنجم





خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد
که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

انسانی که مرکز همانیده دارد و با سبب‌سازی‌های ذهنی فکر می‌کند و عمل می‌کند، ادب ندارد. آن‌چه که از طرف خداوند و یا مولانا به‌عنوان ادب تعریف می‌شود رابطهٔ ما با این لحظه هست. اگر فضا را باز می‌کنیم و اجازه می‌دهیم زندگی از طریق ما فکر و عمل کند و خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد، در نزد خدا مؤدب هستیم. اگر در برابر «قضا و کُنْ فَاکان» الهی سر تعظیم فرود می‌آوریم مؤدب هستیم. ادب این است که حال که خداوند من انسان را گرامی داشته و می‌خواهد در من به خودش زنده شود، فضا را باز کنم، من ذهنی را کوچک کنم و در مقابل شاه حقیقت نیکو بنشینم.

گرچه با تو تنه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

اگر در این لحظه رضایت نداریم، به عنوان «من» حس وجود داریم، برمی‌خیزیم و با اتفاق این لحظه می‌ستیزیم، ادب نداریم. پس همه کارهای ما با من ذهنی بی ادبی است. پس آن چه که در خانواده و مدرسه و جامعه و دانشگاه به عنوان ادب به ما یاد دادند، ادب نبوده. حرف‌ها و تعارف‌ها و کلمات زیبای ذهنی در حالی که مرکز پر از درد داریم، ادب محسوب نمی‌شود.

ادب واقعی من به میزان رضایت من در این لحظه برمی‌گردد. اگر در این لحظه به گذشته می‌روم و افسوس چیزهای از دست رفته را می‌خورم و زندگی زنده و پر در این لحظه را نمی‌بینم، پس بی ادب هستیم.

اگر در اضطراب فردا و فرداها هستم و قدرت الهی درونم را برای ادارهٔ امور زندگی ام کوچک می‌شمارم، پس بی‌ادب هستم.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

اگر مسئولیت زندگی ام را همه‌جانبه نمی‌پذیرم و مانند شیطان، خدا یا اطرافیانم را مُسبب مشکلاتم می‌دانم، پس بی‌ادب هستم.

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

اگر پندار کمال دارم و خودم را همه چیز تمام می دانم و عیب های دیگران را می شمارم، بحث وجدل می کنم
تا ثابت کنم حق با من است، پس بی ادب هستم.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
—دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

اگر وقت و انرژی‌ام را صرف کارها و حرف‌های بی‌ضرورت می‌کنم، با اختیار خود به‌سوی دانه‌های دنیا می‌روم و بعد از گرفتار شدن به سرزنش دیگران می‌پردازم و شهوت و اختیار خودم را در خوردن دانه‌ها نمی‌بینم، پس بی‌ادب هستم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰
—مفتی: فتوادهنده

اگر نورافکنم روی دیگران است و دیگران را قضاوت می‌کنم و ناظر ذهنم و اعمالم نیستم، پس بی‌ادب هستم.

اگر قدرت خدایی خودم را در نظر نمی‌گیرم و طلب استمداد و کمک از من‌های ذهنی را دارم و به چوب‌های پوسیده یعنی چیزهای آفل تکیه می‌کنم و از آن‌ها یاری می‌خواهم پس بی‌ادب هستم.

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
که مساز از چوبِ پوسیده عماد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳
—عماد: ستون، تکیه‌گاه

اگر به جای این که با فضاگشایی قدرت بالقوهٔ خدایی ام را به بالفعل تبدیل کنم و درحالی که در خدائیت خود
شیر هستم ولی از روباه‌ها یعنی من‌های ذهنی طلب استمداد و کمک دارم، بی ادب هستم.

اگر زمانی که سخن بزرگان باب میل من ذهنی ام هست، آن را می‌پذیرم و زمانی که خلاف میل من ذهنی ام
هست، آن را رد می‌کنم یا انکار می‌کنم، زندگی را صرف درد می‌کنم و هیزم در آتش شهوت درد می‌ریزم،
پس بی ادب هستم.

پیش بینایان، گنی ترک ادب
نار شهوت را از آن گشتی حطَب

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲
–حطَب: هیزم

اگر با سبب‌سازی‌های ذهن فکر می‌کنم و می‌خواهم زندگی بر طبق میل و خواست من ذهنی من عمل کند،
پس بی‌ادب هستم.

مکر می سازند قومی حيله مند
تا که شه را در فُقاعی در کنند

پادشاهی بس عظیمی بی گران
در فُقاعی کی بگنجد ای خران؟

نحس شاگردی که با استاد خویش
همسری آغازد و، آید به پیش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۷۵ تا ۱۵۷۸
—فُقاع: شیشه، پیاله، کوزه
—در فُقاع کردن: کنایه از با حيله در مخمصه انداختن

اگر با عقلی که بی عقلی است فکر می‌کنم که خداوند یا عقل کل باید از عقل جزئی من پیروی کند، دارم خداوند را امتحان می‌کنم و امتحان کردن خداوند بزرگ‌ترین بی‌ادبی است.

بنده را گی زهره باشد کز فُضول
امتحانِ حق کند ای گیجِ گُل؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۶۰ و ۳۶۱

اگر در زمان وفور نعمت و فراوانی به‌جای شکرگزاری طغیان می‌کنم و در زمان سختی و اضطرار، صبر و توکل ندارم، پس بی‌ادب هستم.

چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند
و آن ضرورت رفت پس طاغی شدند

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۰
–طاغی: طغیان گر، سرکش

اگر مرغ خویش و صید خویش و فرش خویش نیستم و خودم را برای خودم کافی نمی دانم و به دنبال
کسب شادی و خوشبختی در روابطم هستم و ترس جدایی دارم، پس بی ادب هستم.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

اگر زیبایی‌های درونم را نمی‌بینم و فقط دردها و زشتی‌ها و خرابی‌ها را می‌بینم و متوجه نیستم که زشتی و خرابی بیرون، انعکاس درون منقبض خودم هست و در بیرون در جستجوی زیبایی هستم، پس بی‌ادب هستم.

به باغ رنجه مشو، در درون عاشق بین
دمشق و غوطه و گلزارها و نیرب ها

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲
-غوطه: باغ‌های انبوهی است که دمشق را احاطه کرده است.
-نیرب: یکی از مناطق سرسبز اطراف دمشق

اگر به جای نوشیدن شراب لذیذ عشق که با فضاگشایی به صورت نقد در اختیارم هست، شراب دنیا و همانیدگی‌ها را که تب و استفراغ و خماری و بی‌حالی دارد و شیرینی‌اش سبب دمل، درد و زخم چرکین می‌شود را می‌خورم، پس بسیار بی‌ادب هستم.

نه از نَبِید لذیذش شکوفه‌ها و خُمار
نه از حلاوتِ حلواش، دَمَل و تب‌ها

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

–نَبِید: شراب

–شکوفه: استفراغ

–دَمَل: آبسه، زخم

اگر در این لحظه فضا را باز نمی‌کنم تا با پر عشق از این جان ذهنی بپریم و با سبب‌سازی‌های ذهن و پره‌های ذهنی، معلومات و دانش و عبادات ذهنی می‌خواهیم از ذهن خارج شوم، پس بی‌ادب هستم.

به پَرِ عشقِ پیر در هوا و بر گردون
چو آفتاب، منزّه ز جمله مرگ‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

اگر زندگی را نوبه‌نو زندگی نمی‌کنم، فکرهای نو خلق نمی‌کنم، آفریننده نیستم و عاشق مصنوع و فکرهای کهنه و قدیمی هستم، پس بی‌ادب هستم.

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹
—جریده: یگانه، تنها

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

اگر از ابیات مولانا و سخن بزرگان استفاده ابزاری می‌کنم تا یک من‌ذهنی بزرگ‌تر و معنوی‌نما بسازم و از دیگران تأیید و توجه و مرحبا بگیرم، پس بسیار بی‌ادب هستم.

چند دزدی حرف مردانِ خدا
تا فروشی و ستانی مرحبا؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۲

اگر عنایتی را که خداوند از طریق مولانا و برنامه گنج حضور شامل حال کرده نمی‌بینم و با عدم رعایت قانون جبرانِ قدردان آن نیستم، پس بسیار بی‌ادب هستم.

هزاران قرن می باید که این دولت به پیش آید
کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹

با سپاس فراوان
پروین از استان مرکزی



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۵۱ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور

گر تو ملولی ای پدر، جانب یار من بیا
تا که بهار جانها تازه کند دل تو را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱

مولانا از ما می پرسد آیا ما ملول هستیم؟ ملول کیست؟
ملول من ذهنی ست که دائم با خود درد حمل می کند، مولانا که با فضاگشایی قرین زندگی شده ست
می فرماید: ای پدر، ای مادر که عمری با من ذهنی فضا را بستی و ملول بودی، فضا باز کن و به سوی بهار
فضای گشوده بیا تا جان و دلت تازه شود.

بوی سلام یارِ من، لَخْلَخَهٗ بهارِ من
باغ و گل و ثمارِ من، آرد سویِ جان، صبا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
-لَخْلَخَه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
-ثمار: جمعِ ثمر، میوه‌ها

باد صبا نیروی زندگی‌ست که بوی خوش سلام زندگی را با فضاگشایی به سوی جان ما می‌فرستد. این بوی خوش بخشش، فراوانی و زیبایی‌های زندگی را نمی‌شود با مشام کور من ذهنی فهمید. نمی‌شود با من ذهنی فضا باز کنیم و دنبال باغ گل و میوه باشیم. مرکز ما باغ می‌شود اگر صبر و شکر و پرهیز را بلد باشیم و هر دم از این باغ بری می‌رسد و ما را به زندگی این لحظه زنده می‌کند.

مستی و طُرفه مستی‌ای، هستی و طُرفه هستی‌ای
مُلک و درازدستی‌ای، نعره‌زنان که «الصَّلا»

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱
-طُرفه: عجیب، شگفت
-درازدستی: تجاوز، دست‌اندازی، چشم‌داشت و طمع داشتن
-الصَّلا: دعوتِ عمومی

آیا ما نعره‌ زندگی و دعوت مولانا را می‌شنویم؟ ما زمانی «الصَّلا» را می‌شنویم که ذهن را خاموش کنیم و بگوییم نمی‌دانم تا گوش دلمان باز شود و به خداوند دسترسی داشته باشیم تا مست زندگی و فضای باز شده شویم و با شگفتی تمام، هستی من‌ذهنی را بسوزانیم و پادشاه جهان خویش باشیم و از برکات و نور فضای گشوده‌شده، جهانی نو بیافرینیم.

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شست زن
پیش دو نرگسِ خوشش گشته نگر دل مرا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
—شست: قُلاب ماهیگیری، «دو شست» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.

وقتی به زندگی این لحظه زنده شویم، می رقصیم و پایکوبی می کنیم و دستمان را از حلقه فضای
گشوده شده رها نمی کنیم و هر لحظه به کوری چشم های من ذهنی، پیش چشم زندگی که خوش و
زیباست به همانیدگی ها گشته می شویم.

زنده به عشقِ سرگشتم، بینی جانِ چرا گشتم؟
پهلوی یارِ خود خوشم، یاره چرا روم؟ چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
-بینی کشیدن: افسار در بینی چارپا افکندن و او را به دنبال خود کشیدن و بردن. در این جا یعنی منت و استبدادِ من‌ذهنی را کشیدن.

وقتی تسلیمم یعنی با زندگی در صلحم. وقتی با زندگی در صلحم یعنی خوش و سرمست خدایم هستم، پس چرا باید حلقهٔ طلای فضای گشوده را در سوراخ بینی من‌ذهنی خرم بکنم؟ من‌ذهنی سرکش است و مدام لگد می‌اندازد و درد ایجاد می‌کند، آخر چرا بی‌هوده کاری بکنم؟

جان چو سوی وطنِ رَوَد، آب به جوی من رَوَد
تا سوی گُلخَن رَوَد طبعِ خسیسِ ژاژخا

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
- آب به جوی کسی رفتن: کنایه از حصول خواسته و گشتن اوضاع بر وفق مراد است.
- گُلخَن: گُلخَن، مرکز سوخت حمام‌های قدیم که موادش از سرگین و چیزهای دیگر بود.
- خسیس: پست و فرومایه
- ژاژخا: بیهوده‌گو

جان ما میل دارد به سوی وطن یا باغ عدم که پُر از میوه و گل است برود. لازمهٔ این کار فضاگشایی است که راه باز شود و آب زندگی به جوی فکر و عمل ما بریزد، ولی طبیعت من ذهنی، تنگ نظری، خسیسی و بیهوده گویی است و با ملولی و انقباض راه را می بندد و ما را به پست ترین نقطهٔ هوشیاری می رساند. مثلاً با استفاده از مواد مخدر، زندگی را می سوزاند و یا با ملولی و سرکشی راه خودکشی و بیماری های روانی را طی می کند.

دیدن خسرو زَمَن، شَعَشَعَهُ عُقَارٍ مِنْ
سَخْتِ خَوْشِ اسْتِ اَیْنِ وَطَنِ، مِی نروم از این سرا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
–خسرو زَمَن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق
–شَعَشَعَهُ: تابش و درخشش
عُقَار: شراب

ما با فضاگشایی پادشاه این لحظه ابدی می شویم و به گذشته و آینده نمی رویم. وقتی راضی به اتفاق لحظه ایم، شراب زندگی را سر می کشیم و با نور الهی یکی می شویم. مولانا می فرماید: حس یکی شدن با زندگی سخت خوش است یعنی کافی ست یکبار شراب تسلیم و رضا را بچشیم تا هرگز از سرای یکتایی به ذهن نرویم.

جان طرب پرست ما، عقل خراب مست ما
ساغر جان به دست ما سخت خوش است، ای خدا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
–طرب پرست: شادی باره
–ساغر: جام

ما از جنس خدا و طرب و شادی ایم، برای همین جان ما طرب پرست است و عقل ما که عقل جزوی است، میل دارد به سوی عقل کل برود. برای همین باید عقل همانیدگی‌ها را خراب کنیم تا مست زندگی شویم. ای خدا، ای ساقی باقی، چقدر خوش است که هر لحظه فضا باز کنیم تا تو پیاله جانمان را از شراب عشق پر کنی.

هوش برفت، گو: «برو»، جایزه گو: «بشو گرو»
روز شده‌ست، گو: «بشو»، بی‌شب و روز تو بیا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
–گو: بگو

–جایزه: عطیه، بخشش
–جایزه گرو شدن: قطع شدن نعمتها

ای خدا یاریم کن تا به هوش جسمی بمیرم و بگویم برو، من دیگر جایزه‌های من‌ذهنی را که در دلم گرو گذاشته نمی‌خواهم. این جایزه‌ها فریب است و شب تاریک را روز نشان می‌دهد. من بی‌تو توان رفتن ندارم، بی‌تو هر لحظه مثل مست لب بامم که می‌خواهد بیافتد، پس پست می‌نشینم و صبر می‌کنم تا به فضای یکتایی بپریم، والسلام.

مست رود نگار من، در بر و در کنار من
هیچ مگو، که یار من با گرم است و با وفا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱

نگار من زندگی ست، نه من ذهنی ملول و سرکش که مست و خوش چیزهای دنیا و تایید و توجهات بیرونی ست. نگار من فضای گشوده است که همیشه با من است و بنده شیطان نمی شود. نگار من با وفاست چون از جنس آلت است و راز زندگی را به زبان فاش نمی کند و با من ذهنی به خود ستم نمی کند.

آمد جانِ جانِ من، کوری دشمنان من
رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ رضا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱
—روضه: باغ، بوستان

با فضاگشایی «جانِ جان» که عدم است، می‌آید و مرکز ما گلستان می‌شود. زندگی ما بدون سبب‌سازی ذهن، رونق می‌گیرد و به چشمهٔ فراوانی وصل می‌شویم و به کوری چشم ملول من‌ذهنی، روابط ما عشقی می‌شود و ابرهای عنایت خدا بر آسمان رضای دل ما می‌بارد و آن را بهاری می‌کند و کم‌کم شکوفه‌های شادی، امنیت، هدایت، عقل و قدرت جوانه می‌زنند و گل و میوه می‌دهند.
شاد و پر نور باشید.
دیبا از کرج



خانم الناز از آلمان



سلام و درود

درس اول: فضاگشایی، خاموشی و نمی دانم.

چه قبله کرده‌ای این گفت‌وگو را؟
طلب کن درس خاموشان کدام است؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۵۱

اصل آموزه‌های معنوی، درس «خاموشی» است. آگاهی معنوی برای این است که توجه زنده زندگی که روی ذهن و فکرهايش متمرکز شده، پس گرفته شده و در خاموشی عدم و فضا حاضر گردد.

ذکر استثنا و حَزْمِ مُلْتَوَى
گفته شد در ابتدای مثنوی

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۶

–استثنا: ان شاءالله گفتن

–حَزْم: دورانَدیشی، تأمل با هشیاری نظر و هشیاری حضور

–مُلْتَوَى: به خود پیچنده، پیچ در پیچ شونده، پیچیده

جناب مولانا در همان اولین داستان مثنوی این حقیقت را روشن کرده‌اند که تنها مشکل انسان همانیده شدن توجه زنده‌اش با ذهن، آن هم یک ذهن آلوده است. و تنها درمان او واهمانیده کردن هشیاری از ذهن و پاک کردن ذهن از پرده‌های پندار است. و تمامی آموزه‌های معنوی و تمام داستان‌های مثنوی همین یک مقصود را دارد. منظور بازگشت دوباره هشیاری، توجه زنده و حس وجود به عدم و آگاهی از فطرت خویش است.

آموزه‌های معنوی را نمی‌توان دانشی منجمد برای برخورد با حوادث ساخت، چراکه در سطح پدیده‌ها، همه فرم‌های استثنایی و رویدادهای بسیار درهم‌پیچیده هستند، بنابراین به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان یک نسخه ذهنی یعنی قدیمی و تکراری برای آن‌ها پیچید. برای حل مسائل، نیازمند آفرینش راه‌حل‌های نو و ویژه هستیم. کارگاه آفرینش عدم است، پس تنها نیازمندی ما، بازگشت به عدم و خاموشی است.

ناشده واقف که نک بر پشت ما
رایض چستی است، استادی نما

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۷۵

آموزه معنوی تنها برای آگاه ساختن ما از این حقیقت است که یگانه استاد آفرینش چون تربیت کننده اسب بر پشت ما سوار است، اوست که از کارگاه عدم افسار ما را به دست دارد. ما بایستی چون اسبی تیز و هشیار متوجه اشارات استاد سوار کار باشیم و متناسب هدایت او حرکت کنیم.

بنابراین ما برای دریافت هدایت و خرد به هیچ دانش، وسواس فکری و گفتگویی احتیاج نداریم، احتیاج ما برگشت به فضای عدم و خاموشی است.

کافیَم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

زندگی می گوید من خودم برای تو کافی هستم و بی واسطه وسواس ذهنی و یا گفتگو و تبادل با دیگران تمام برکات ایزدی را به تو می دهم.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

زندگی می گوید من بدون بهار ذهنی که پر از شکوفه های فکر و حرف و سبب است، به تو نرگس یعنی
دید حقیقت بین و نسرين یعنی تجلیات زیبا می دهم. من بدون واسطه حرف و فکر، خرد و هدایتی که تو به
آن احتیاج داری را به جانت تلقین می کنم.

چون ملایک، گوی: لا علمَ لنا
تا بگیرد دستِ تو عَلمَتنا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

—«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
—«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

—قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

مثل فرشتگان هیچ قضاوتی نکن و بگو من برای دانستن مختصات این لحظه علمی ندارم، تا علم نو و ویژه این لحظه از لوح محفوظ بر دلت تلقین بشود.

آن شیاطین بر عنان آسمان
نشوند آن سر لوح غیب‌دان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۳۰

با این که شیطان‌ها در کنارهٔ آسمان‌ها می‌گردند، با این حال به اسرار لوح محفوظ نمی‌توانند واقف شوند. یعنی هشیاری جسمی با این که قرین روح است، نمی‌تواند از حقایق نهانی آن باخبر بشود، نمی‌تواند پیام زنده از زندگی بگیرد، چراکه دید و اتکایش بر دانش کهنهٔ انباشته در صندوق‌های فکری‌اش است.

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
گانِ فِرَاقِ اَرْدِ یَقینِ در عاقبت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

هیچ وقت بیشتر از اندازه‌ای که بر دلت وحی می‌شود، به فکر و زبان نیاور. هیچ وقت در صفت بیان بر صفت خاموشی پیشی نگیر. اگر در بیان بر خاموشی پیشی بگیری؛ حتماً از اتصال با ذات زندگی گویا جدا شده و تبدیل می‌شوی به صدا و عملِ تصاویر مردهٔ ذهنی.

انصتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای انصتوا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت (۲۷۲۶) -
-انصتوا: خاموش باشید.

فرمان «خاموش باشید.» را بپذیر، تا نتیجه و پاداش خاموش بودن از سوی جانان بر جان تو بدمد.

هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عین قرائت کنم
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

پاداش خاموش بودن، پاک شدن دل و دیده از آلودگی‌ها و در نتیجه آشکار شدن حقایق است. یعنی ما خود نامه‌ رازهای ایزدی هستیم، که در حالت خاموشی ذهن و زبان، توانایی کشف و بیان خود را پیدا می‌کنیم.

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...»
«این کتاب که هیچ شک در آن نیست، راهنمای پارسایان است.» «آنان که به غیب ایمان می‌آورند...»
-قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲ و ۳

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»
«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»
-قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

پس متوجه شدیم در مواجهه با این لحظه و رویدادهایش، اولین اقدام رعایت فرمان انصتوا و حکم انبساط و گفتن نمی‌دانم است.

با سپاس از توجه شما
الناز از آلمان



خانم میترا از مشهد



آیا خداوند به عبادات ما نیاز دارد؟ به یک چیزی از ما نیاز دارد یا او بی‌نیاز است؟ یا ما باید فکری به حال خودمان بکنیم؟
خدا به ما می‌گوید که باید کادو بیاورید.

خداوند من خیلی وقت است دارم فکر می‌کنم چه چیز بخرم برای تو بیاورم، به نظرم چیزی نیامد. یک چیز بی‌ارزشی را ببرم به معدن، یعنی یک قطره را ببرم به دریای بزرگ! این که معنی ندارد، این که نشد کادو! تو که همه را داری که، بهتر از آن‌ها را داری.

حتی اگر دل و جانم هم بیاورم، درواقع دارم زیره به کرمان می‌برم. دل و جان واقعی هم بیاورم که به تو زنده بشوم، آن هم بیاورم، از این‌ها تو خیلی داری، پس من چه چیز بیاورم؟

اما یک چیزی است به نام زیبایی تو، که آن نظیر ندارد. هرچه بیاورم تو داری، غیر از زیبایی تو، غیر از فراوانی تو، غیر از عشق تو.

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آورم، چو نورِ سینه‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

من سزاوار دیدم، لایق دیدم که برای تو فقط یک آینه بیاورم و این آینه هم نور سینه‌ام است. یعنی سینه‌ای که یا دلی که، همانیدگی‌ها همه شسته شده است، تو این را می‌خواهی، این را به شما کادو کنم، چرا؟ برای این که در این آینه تو به زیبایی خودت نگاه کنی.

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آورم، چو نورِ سینه‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

من سزاوار دیدم، لایق دیدم که برای تو فقط یک آینه بیاورم و این آینه هم نور سینه‌ام است. یعنی سینه‌ای که یا دلی که، همانیدگی‌ها همه شسته شده است، تو این را می‌خواهی، این را به شما کادو کنم، چرا؟ برای این که در این آینه تو به زیبایی خودت نگاه کنی.

تا بینی روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشیدِ شمعِ آسمان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸


خداوندا روی ماهت را می‌بوسم، عاشقانه دوستت دارم.
بی‌نهایت شکر گزاریم.

—خانم میترا از مشهد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com